

حاج سید احمد اصفهانی، معروف به خوشنویس، که از مهاجرین شهر سامرا در زمان مہ رزای شد سرازای بود و به همراه عالم عامل حاج ملا محمد علی سلطان آبادی به حج مشرف شده بود، فرمود: در آن سفر چون وارد مکه معظمه شدیم چند شتر را برای رفتن به منی از شخص شترداری که نامش صالح بود و به هم من مناسبت به او صالح جمال می گفتند، اجاره کردیم.

وقتی شترها را از خارج شهر آوردند، یکی از آنها مفقود شده بود.

او حجاج را سوار کرد و ایشان رفتند و گفت: بگذارید حجاج بروند، من یک شتر می فرستم که شما را بدون تاخیر و معطلی ببرد.

من تنها ماندم و در خانه ای که منزل کرده بودم، جز یک بز که او را به خاطر حفاظت در آن جا گذاشته بودند کسی نماند، لذا من تنها و محزون و غمگین بدون آن که چاره و علاجه داشته باشم، ماندم ضمناً من در خانه مطوف خود (راهنما) سید جمال مہ رزا ابوالفضل شرازای، در طبقه چهارم منزل سکونت داشتم.

بر در خانه منتظر شتران بودم که الان شتری را می فرستد و به حجاج ملحق می شوم تا آن که آفتاب غروب کرد و شب تاریک شد.

در آن وقت از بز رزن خواستم که به خانه صالح جمال رفته و خبری بیاورد و گفتم: یک لره عثمانی به خاطر آن کار به تو می دهم.

قبول نکرد و گفت: اگر هزار لره هم بدهی خانه را رها نمی کنم.

باشند آن جناب جواب حال زار و رسوایی دن او آخرت مرا گرفت، ز را حج من است جاری بود.

به هم من دل به بالای بام رفتیم و گریه زادی کردم و بروی خاک به سجده افتادم و التجاء و استغاثه به حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف نمودم.

ناگاه مردی را دیدم که شکل شتردارها بود و در خانه استاده و با او شتری است.

به آن بز رزن گفتم: به سید احمد اصفهانی و ناقل قضیه (اطلاع بده و بگو که صالح جمال مرا فرستاده است که او را به حجاج برسانم).

بز رزن به طبقه چهارم آمد و اثاث مرا برداشت و در خانه برد.

من هم پشت سر او رفتم.

آن شخص مرا به بهترین وجهی سوار کرد و زمام شتر را به دست من داد و فرمود: اصلاً ترس آن شتر تو را به حجاج می رساند و از نظرم غایب شد.

براه افتادم، ولی یک ساعت نگذشته بود که حجاج را دیدم.

صالح جمال را حاضر کردم و موضوع را از او سؤال کردم.

گفت: من نتوانستم برای تو شتر بفرستم و آن شتر هم از شترهای من نیست و مثل آن در شترهای حجاج یافت نمی شود، بلکه از شترهای من است.

خلاصه مشاجره ای بین حجاج و مطوف و شتردار افتاد و مطوف حکم کرد که جمال با بد حبس و از او جریمه گرفته شود.

اما جناب حاج ملا محمد علی سلطان آبادی دستور دادند که آن مشاجرات را ترک کنیم تا نزاع خاتمه یابد و هم من کار هم شد.

وقتی به مکه مراجعت نمودیم و از اعمال حج فارغ شدیم و حجاج خواستند به اوطان خود مراجعت نمایند، مطوف به دلالت دستور داد تمام شتربانان را جمع نماید و آنها را به حضور تمامی حجاجی که باقی مانده بودند، بیاورند، و از آنها سؤال شود که کدام یک از جرآن شتر اطلاع دارد و کدام یک از آنها بوده که به منزل من (صاحب قضیه) آمده است.

هیچ یک جوابی ندادند و اطلاعی از آن مطلب نداشتند.

بعد هم آن شتر رابه شصت لره عثمانی خریدند و به من تقدیم نمودند کمال الدین ج ۱، ص ۱۱۲، س ۳۹.